

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

انشاء... در این دوره مباحثی از تفسیر ارائه خواهیم کرد و خلاصه‌ای از ضروریات علوم بلاغی که ساده و در حد نیاز، نه در حد تخصصی (به اندازه‌ای که موقع تفسیر قرآن به آن نیاز است)، می‌گوییم و از مطالب زائد و کم‌خاصیت یا مشکل صرف‌نظر می‌کنیم. قسمتی از سوره دهر را که کار کردیم، ادامه می‌دهیم. البته این را در نظر داشته باشید که تفسیری که روی آن کار می‌کردیم، تفسیر ترتیبی بود؛ نه ترم تفسیر موضوعی کار کردیم و دو ترم هم تفسیر ترتیبی. می‌خواهیم انشاء... در این ترم یک حالتی داشته باشد که یک آیه را که به آن می‌رسیم طوری آیات و قرائن دیگر قرآنی را در کنارش بچینیم که چیزی شود شبیه تفسیر موضوعی. گاهی در تفسیر المیزان می‌بینیم که علامه طباطبایی^(رض) آیه‌ای را ذکر کردند و بعد آنقدر آیات مؤید را از سور دیگر آوردند که تفسیر به حالت موضوعی در آمده است. یعنی موضوع را در قرآن مورد بررسی قرار داده است که این هم خودش یک راه سومی است که اگر خدا توفیق دهد، انشاء... در این دوره به آن بپردازیم و یک مقدار بیشتر در این قسمت وارد شویم.

آخرین آیه‌ای که تلاوت شد در رابطه با اهل بهشت بود: «^۱ که در مورد آن توضیحاتی را دادم. برای اینکه ذهن شما حاضر شود یادآوری می‌کنم. خدا وقتی که دارد صحنه پذیرایی از بهشتیان را تصویر می‌فرماید، از جهتی ظاهر، یعنی سفره‌آرایی، لباس‌ها، ظرف‌ها و جام‌ها را تصویر می‌کند که چقدر عالی!! چقدر زیبا و لطیفند!! یک جا می‌آید محتوا را تصویر می‌کند. مثلاً در سوره واقعه بیشتر روی محتوا حرف زده است. در سوره دهر بیشتر روی ظواهر، ظرف‌ها، روی آلات و ابزار پذیرایی و روی ظاهر این مهمانی حرف زده است. یک وقت شما می‌گویید: رفتیم یک مهمانی نمی‌دانید چقدر باشکوه و مجلل بود!! چه فرش‌ها، چه مبل‌ها و چه ظرف‌های مرصع و چه خادم‌های مؤدب و خوش‌رویی!! اما یک وقتی می‌گویید: چه غذای درجه یکی بود!! اینها هر کدام یک جایگاهی دارد. اگر یکی مردم را دعوت کند در خانه‌ای مثلاً کنار یک مزبله‌ای که بوی بد می‌آید، یا مثلاً یک دامداری که بوی گوسفند می‌آید، حتی اگر بهترین غذا هم بدهد اما حال همه به هم می‌خورد. اما باغستان و آبشاری باشد، شرایط پذیرایی از هر جهت کامل باشد، آن دیگر نهایت لذت است. قرآن کریم برای تفهیم به مخاطب در هر قسمتی از قرآن، گوشه‌ای از این پذیرایی را تصویر کرده است. در سوره دهر بیشتر روی ابزار پذیرایی است تا محتوا. البته به محتوا هم اندکی اشاره دارد و یک مقدار به نوشیدنی‌های بهشتی و به محتوای جامها می‌پردازد.

«^۲؛ و در آنجا از جامه‌هایی سیراب می‌شوند که لبریز از شراب طهوری آمیخته با زنجبیل

است.

«کأس» یعنی جام؛ جام معنایش روشن است. «مزاج» یعنی آمیزه. وقتی می‌گویند: مزاج آن زنجبیل است؛ یعنی یعنی آمیزه‌ای با زنجبیل است. شاید فرق آمیخته و آمیزه این باشد که آمیزه در مایعات به کار می‌رود و آمیخته در غیر مایعات. دو شیء جامد را که به هم می‌آمیزند، مثل دو نوع خاک، می‌گوییم: آمیخته شد. اما آمیزه در مورد مایعات به کار می‌رود؛ دیگر نمی‌شود آنها را جدا کرد. زنجبیل ماده‌ای است که معروف است، هم عطری است و جزو ادویه است و هم مزاج گرم دارد که عرب‌های قبل از اسلام از این ماده معطر هم برای بوی خوش استفاده می‌کردند؛ مثلاً عصاره‌اش را می‌گرفتند، عطر از آن مثلاً درست می‌کردند و هم در جامه‌هایشان می‌ریختند. خداوند هم مناسب فهم مردم آن زمان سخن گفته است. اما اینکه چرا کلمات «کاساً» و «زنجبیل» را نکره آورد، حکمتش را در بحث‌های قبل گفتیم. آیات قبل که بیان شد عرض کردیم که یکی از دلایل نکره آوردن اسم این است که شیء عظیم‌تر از آن است که قابل شناسایی باشد. اگر دقت کرده باشید از اول آیات در این سوره مبارکه، نعمتهای بهشتی اسمشان به صورت نکره آورده شده و الف و لام ندارد. نکره یعنی ناشناخته. وقتی چیزی را نتوانیم بشناسیم و یا نتوانیم بشناسانیم، به صورت نکره می‌آوریم. گویا اینکه خدا می‌خواهد بفرماید که اصلاً اینها قابل شناسایی و قابل شناساندن برای شما نیست. ذهن شما در این عالم محصور دنیا قدرت درک عظمت این نعمتها را ندارد. معلوم است که این زنجبیل، زنجبیل دنیایی نیست. چون زنجبیل دنیایی خیلی مزیت خاصی ندارد. ارزش آنچنانی ندارد که انسان به خاطر آن جانش و زندگیش و عمرش را فدا کند. آنچه است یک چیز قابل توصیف است که من اشاره‌ای در بحث‌های گذشته کردم.

۱- دهر آیه ۱۶

۲- دهر آیه ۱۶

«كأساً»، «مِن كَأْسٍ» بوده است؛ یعنی در واقع این بوده «وَيُسْقَوْنَ فِيهَا مِّنْ كَأْسٍ»؛ نوشانده می‌شوند در آن از جامی. جام که نمی‌شود نوشید. از جام می‌نوشند. اینجا حرف «مِن» افتاده و کلمه‌ای که باید مجرور شود منصوب شده است. اصطلاحاً به این شکل منصوب به نزع خافض می‌گویند. خافض یعنی جردهنده (آن عامل جر). عامل جر چیست؟ حرف «مِن». حرف «مِن» که افتاد و جدا شد، می‌شود منصوب به نزع خافض. در قرآن و در کلام عرب زیاد استعمال دارد.

آیه بعدی می‌فرماید: «! از چشمه‌ای در بهشت که نامش سلسبیل است. نصب بودن «عیناً» هم یک

علتی دارد؛ چون کلمه در زبان عرب، خود به خود مرفوع است. مبتدا خود به خود مرفوع است. مگر اینکه یک عاملی بیاید آن را منصوب کند؛ مجرور کند. چرا شده «عیناً»؟ یا این است که «مِن عین» بوده است؛ یعنی این زنجبیل از چشمه‌ای تهیه می‌شود که نامش «سلسبیل» است. یعنی «مِن عَيْنٍ فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا»؛ از چشمه‌ای در آن که نامیده می‌شود سلسبیل. یعنی این جام زنجبیل از چشمه سلسبیل تهیه می‌شود. یا این است که بگوییم: «عیناً» منصوب به اختصاص است؛ یعنی فعل «اعنی»؛ منظورم این است. «اخص»؛ اختصاص می‌دهم. در تقدیر است. یعنی قبلش یک فعلی است که این فعل عبارت باشد از کلمه اعنی یا اخص؛ به این می‌گویند: باب اختصاص. اصلاً در زبان عرب باب اختصاص سر تا پایش همین است. اگر گفتند: اختصاص چیست؟ بگویید: کلمه منصوب که فعلی تقدیر دارد؛ فعلی در آن مقدر است و آن فعل یا اعنی است و یا اخص. کل بحث اختصاص عصاره‌اش همین است. فعل اینجا بوده که یا آن فعل اعنی بوده (منظورم این است) یا اخص (مرادم این است)؛ این فعل را حذف کرده‌اند، کلمه منصوب شده است. می‌گویند: علت نصب چیست؟ می‌گوییم: علت نصب فعل اعنی یا اخص. گویی اینکه مثلاً ببخشید (خدا فرموده است جامی است که آمیزه آن زنجبیل است؛ منظورم چشمه‌ای است که نامش سلسبیل است. البته این خیلی جور در نمی‌آید)، لذا «مِن عین» بهتر است. بگوییم: این جام از چشمه‌ای است که آن چشمه نامش سلسبیل است.

«سلسبیل» آبی است سبک و گوارا. باز هم می‌بینید «عُيُنًا» و «سَلْسَبِيلًا» را به صورت نکره آورده تا تنبه بدهد که آنقدر این آب گوارا لذتش زیاد است و یک نعمت استثنایی است که اصلاً قابل تصور نیست؛ آب دنیایی نیست، از امثال نوشیدنی‌های دنیایی نیست. اصلاً در دنیا نظیری و شبیهی برای آن وجود ندارد که کسی بتواند آن را تصور کند. معمولاً تصورات ما در دنیا بالقیاس به امور دنیوی است؛ وقتی بگویند: عسل شیرین است. حالا مثلاً اگر بگویند فلان میوه شیرین است. می‌گوییم: چقدر؟ بگویند: مثل عسل! اگر شما آن میوه را نخورده باشید حداقل می‌توانید تصور کنید که شیرینی آن چیست. اما اگر یک مزه‌ای را بخواهند توصیف کنند که اصلاً مشابه آن در دنیا وجود نداشته باشد، چگونه باید تشریح کنند و برای شما توضیح بدهند؟! دیگر قابل توضیح نیست. یک رنگی را بخواهند شرح بدهند که مشابه آن در دنیا نیست، این امکان ندارد. نعمتهای بهشتی هم اینگونه‌اند، قابل توصیف نیستند. اصلاً مشابه آنها در دنیا نیست که بخواهند بگویند: شبیه این است؛ شبیه آن است. نه رنگشان شبیه دارد؛ نه مزه‌شان شبیه دارد؛ نه حالاتشان شبیه دارد؛ نه اوصافشان شبیه دارد. بنابراین بهترین راه این است که به صورت نکره بیاورند. اینکه می‌بینید این کلمات را نکره می‌آورند به این معناست.

از این آیه به بعد فرم عوض می‌شود. تا قبلش داشت ظرفهای بهشتی را توضیح می‌داد؛ بعد آمد در نوشیدنی‌های آن و یک اشاره بسیار سربسته رمزآلود در مورد نوشیدنی‌های شگفت و عجیب بهشت کرد و بعد آمد در پذیرایی کنندگان. آنهایی که پذیرایی می‌کنند. به هر حال خیلی مهم است که آدم برود در جایی که پذیرایی کننده آدم بسیار خوش ذوق و خوش‌بینی باشد. یک وقتی یک جشنواره‌ای برگزار کرده بودند، انواع کارها، سرود، نمایش، همه چیز متنوع در آن بود و انصافاً هم دل‌انگیز و دلچسب بود. یک مجری آورده بودند که آنقدر شیرین‌زبان بود که این شد اصل برنامه، همه چیز دیگر شد فرع. موقعی که برنامه اجرا می‌کردند حضار رفع خستگی می‌کردند، مجری که می‌آمد یک تنه کارش از همه این کارها بهتر بود. چنان خوش‌زبان و خوش‌بین که تمام نفسها در سینه حبس می‌شد که اجرای او را ببینند. دیگر یادشان رفت که برنامه‌های دیگری هم هست! اصلاً یادشان رفت. اگر که یک آدم خوش‌زبان، خوش‌بین و خوش‌مرامی در یک جشن باشد همه را تحت شعاع قرار می‌دهد؛ شیرینی کلام او همه را می‌گیرد. حالا اگر همه معاشران همین باشند. اگر شما بروید در یک مهمانی صد پذیرایی کننده باشند در نهایت آراستگی و در نهایت خوش‌کلامی و ادب!! همه شاعر باشند. اسامی حضار را در شعرهایشان بیاورند. قربان صدقه آنها برونند. با زیباترین الفاظ با

آنها برخورد کنند. این لذت حضور را دو چندان می‌کند. این خیلی فرق می‌کند تا یک آدم بدقیافه بداخلاقی را بگذارند به عنوان پذیرایی کننده که آدم بگوید: ای کاش اینجا نیامده بودیم که کفاره هم ندهیم! خدا اینجا حسن منظر پذیرایی کنندگان و مستخدمین اهل بهشت را بیان می‌کند.

«...»؛ و بر گردشان (برای پذیرایی) نوجوانانی جاودانی می‌گردند. مثلاً اگر بخواهیم خیلی تعارف

کنیم، پدر به بچه‌اش می‌گوید: دورت بگردم! مثل پروانه و شمع. این حاکی از شدت عشق است. اگر یکی، یکی را خیلی دوست داشته باشد او را محور قرار می‌دهد و مدام دورش می‌گردد. یکی از حرکاتی که حاکی از عشق شدید است دور محبوب گشتن است. دیدید پروانه چه می‌کند؟! دور آتش می‌گردد، جاذبه او رهایش نمی‌کند. شاید در این کلمه اشاره لطیفی به این معنا باشد که اینها عاشق بهشتیانند و مثل پروانه که دور شمع می‌گردد دور وجود اینها می‌گردند. «وَلِدَانٌ» جمع ولد است؛ یعنی کودک، فرزند. «مُخَلَّدُونَ» معنای مشهورش جاودانی و خالده است. کودکانی که همیشه کودکند و هیچ وقت از حالت کودکی خارج نمی‌شوند. بچه شیرین زبان و گفتار و دارای حرکات شیرین است، لکن آخرش تمام می‌شود. اما کودکان بهشتی مادام همین گونه‌اند. چون بهشت یک حالتی دارد که هیچ‌گاه این طراوت و زیباییش از بین نمی‌رود. « به این معناست.

«...»؛ هنگامی که اینها را ببینی گمان بری مروارید پراکنده‌اند. «لؤلؤ»، یعنی مروارید؛ «منثور»

یعنی پراکنده. تشبیه به مروارید به خاطر شدت زیبایی و شدت صفای ظاهر آنهاست. مروارید یک رنگ و لطافت خاصی هم دارد. نه شیشه است، نه سنگ؛ یک حالت استثنایی عجیبی دارد! می‌گوید: عین مروارید پراکنده! از یک سو کثرتشان را می‌خواهد برساند. شما یک مشت مروارید بردارید و پخش کنید روی یک سطح صیقلی. چه صحنه قشنگی درست می‌شود! خصوصاً اگر اطرافش چراغ هم روشن باشد که دیگر زیباییش صد چندان می‌شود. یکی هم زیباییشان است و صفای رنگشان. قرآن تعبیرشان کرده است به مروارید پراکنده.

امتیاز این کودکان برای بهشتیان چیست؟ اولاً بسیار زیبا هستند!! یک وقتی یک مرغی دیدم، گفتم مرغ اسمش چیست؟ گفتند: مرغ عشق. دیدم قشنگ و خوش رنگ و زیباست. لاجرم صدایش هم قشنگ است. یک وقت خواند دیدم نه، صدایش با کلاغ چندان فرقی ندارد! بعضی‌ها قیافه زیبایی دارند ولی صدای زشتی دارند. بعضی‌ها می‌بینید که وقتی به قیافه‌شان نگاه می‌کنی، خیال می‌کنی صدایش هم زشت است. اما صدایش در اوج زیبایی است. معمولاً همه حسن‌ها یک جا جمع نمی‌شود. می‌دانید که حضرت داوود را می‌گویند: قاری اهل بهشت است. یکی از معجزاتش صدای زیبایی بوده است. ولی قیافه‌اش خیلی زیبا نبوده است. چهره سبزه مایل به تیره‌ای داشته؛ قد کوتاه و صورت پهنی داشته است. اینگونه که در روایات آمده خیلی چهره زیبایی نداشته. مثلاً مثل حضرت یوسف^(ع) نبوده است. ولی صدایش خیلی زیبا بوده و یعنی پرنده را از حرکت می‌انداخته است. این بچه‌های بهشتی همه چیز در آنها جمع است. چهره در نهایت زیبایی! صدا در نهایت زیبایی! گفتار در نهایت شیرینی، دل‌انگیزی در نهایت! تمام هنرهایی که برای یک پذیرایی جانانه خدایی لازم است در این بچه‌ها وجود دارد. مثل آن غلام تشنه‌شناس هم نیست. گفته بود: من غلام دارم که شما هر وقت تشنه‌تان شد می‌فهمد. این بنده خدا پول داده و او را خریده بود. بعد تشنه‌اش شده بود دید هیچی نگفت. هر چه نشست دید چیزی نگفت. گفته بود: غلام تشنه‌ام است! دیده بود باز هم چیزی نگفت. برو آب بیار! توجهی نکرده بود. خودش بلند شده بود برود آب بخورد همین که آب خورده بود گفته بود: حالا فهمیدم تشنه‌ای! آقا تشنه شناس بوده است!! این‌ها تشنه‌شناس هستند اما نه این طوری. دقیق می‌فهمند مهمان‌ها هر کدام چه می‌خواهند. چه اندازه می‌خواهند. چه دوست دارند. باید با چه کلامی با آنها برخورد کنند. کودکانی در نهایت هنرمندی. دیدید اگر یک بچه‌ای حرف بزرگتر از خودش بزند چقدر اعجاب‌برانگیز است! گاهی خنده‌آور است؛ گاهی حیرت‌آور است. محمدحسین طباطبایی وقتی قرآن می‌خواند چند نفر از شدت تعجب و حیرت پیراهنشان را پاره می‌کردند. یک کویتی پیراهنش را پاره می‌کرد. اولش گفته بود: من تا نبینم، باور نمی‌کنم. بعد که آمده و دیده بود، این طور شده بود. حالا اگر یک بچه بزرگتر از خودش حرفی بزند، خیلی جالب است!

مثلاً فرض کنید چند فیلسوف اینجا نشستند در یک مسأله‌ای ماندند که چه کار کنیم؟ چه کار نکنیم؟ یک وقت یک بچه‌ای برسد و بگوید: مسأله چیست؟ می‌گویند: بچه جان تو چه می‌فهمی؟! بگوید: خواهش مندم بگویند. مسأله این است. بعد او مشکل را حل کند. خیلی جالب می‌شود!

(نمی‌دانم راست است یا نه بعید هم نیست!) می‌گویند: انوشیروان به بنا گفت: آقا می‌خواهم یک طاقی بسازی با این خصوصیات (طاق کسری). بنا هم گفت: باشد. یک پولی گرفت و بعد فکرش کرد و دید اصلاً نمی‌شود. هیچ کس جرأت نمی‌کند برود در این ارتفاع سقف بزند. اصلاً نمی‌شود سقف بزنی! حیران ایستاده بود. یک بچه مکتبی آمد و گفت: چه شده است؟ گفت: برو بچه مزاحم نشو! اصرار کرد که بگو. این هم پیش خودش گفت: خدا را چه دیدی، شاید خدا انداخت سر زبان این بچه و مشکل ما حل شد. گفت: می‌دانی بچه جان قصه از این قرار است. گفت: زودتر می‌گفتی من آن را حل می‌کردم. گفت: حالا آن را حل کن! گفت: از شاه بخواه که دستور دهد گونی‌های پر از کاه بیاورند که هر چه این دیوار می‌رود بالا، با کاه فضا را پر کنند و برو روی این گونی‌ها و کار کن که می‌رود آن بالا، فاصله‌اش با گونی‌ها کم است و بعدش اگر هم افتاد می‌افتد روی گونی کاه و هیچ نمی‌شود. فریاد شوق و شادی از بنا بلند شد و گفت: آفرین به تو بچه هوشیار!! و طاق کسری ساخته شد. حالا اگر یک بچه‌ای بیاید و یک حرف قشنگی بزند آدم غرق حیرت می‌شود. اصلاً این یک لذتی دارد! کودکان بهشتی به ظاهر کودکند اما حکیمان بهشتینند. در کارشان استادند. در نهایت شیرین زبانیند!! در نهایت زیبایییند!! واقعاً قابل توصیف نیست. یعنی امکان ندارد که به ما توضیح بدهند که این‌ها چه هستند. فقط این را به شما عرض کنم که قدرت بی‌نهایت عالم هستی، خدا اینها را آفریده برای پذیرایی مهمانان سفارشی، «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل». کجا قدرت خدا تمام می‌شود؟! شما بگویند! هیچ جا،»

بهشتیان با اینها انس شدیدی می‌گیرند. عشق شدیدی بین اینها و بهشتیان جریان دارد و خود همین پذیرایی اینها خیلی لذت‌بخش است. در روایات آمده است که بعضی از روایات می‌گویند اینها بچه‌های کفاری هستند که قبل از سن تکلیف مردند و خدا اینها را خادمان اهل بهشت قرار داده و آنجا هم خودشان لذت می‌برند و هم به بهشتیان خدمت می‌کنند. یک رابطه این طوری بین آنها و بهشتیان برقرار است.

آیه بعدی می‌فرماید: «

«ثُمَّ» به معنای آنجا؛ برای دور به کار می‌برد. این اشاره به مکان است. «مُلک» هم به معنای پادشاهی است. تنها آیه‌ای که در قرآن کریم زندگی بهشتیان به پادشاهی تعبیر شده همین آیه است. می‌فرماید: و چون بنگری آنجا را خواهی دید نعمتها و پادشاهی بزرگ!! دقت کنید. خدا دارد کلمه «کبیراً» را می‌گوید!! نظر خداست! ما یک وقت می‌گوییم بزرگ؛ وقتی بچه بودیم یک چاه یک متری می‌دیدیم می‌گفتیم: یک چاه بزرگی دیدم! چون بچه بودیم به نسبت قد خودمان سه تا قد خودمان بود خیال می‌کردیم این چاه خیلی بزرگ است. یک گوساله، به اندازه فیل در نظرمان جلوه می‌کرد یا حتی بزرگتر. چون خودمان کوچولو بودیم. شما حالا حساب کنید مورچه وقتی به ما آدمها نگاه می‌کند ما را چه جوری می‌بیند؟! مثل خودمان که همدیگر را می‌بینیم می‌بیند؟! به اندازه کوه دماوند در نظر ما؟! ما وقتی تعریف و تمجید کنیم، به اندازه کوچکی خودمان است. آقا فلانی یک نقاشی کشیده است خیلی قشنگ. ببریم پیش فرشچیان می‌گویند: در حد مبتدی خوب است. او نمی‌گوید: خیلی قشنگ. آقا یک تندیس درست کرده است نمی‌دانی چه تندیس زیبایی؟! اگر ببریم نزد یک پیکرساز یا پیکرتراش می‌گوید: بدک نیست! حالا برای اینکه تشویقش کنیم که پیشرفت کند بد نیست.

استاد مطلق فقط خداست. هیچ کس استاد مطلق نیست. همه شاگردیم؛ چرا؟ چون هر کسی که علمی داشته باشد، محدود است. بنده می‌روم نزد استادی یاد می‌گیرم و به چهار نفر دیگر یاد می‌دهم. عده‌ای دیگر از من یاد می‌گیرند و می‌روند به چهار نفر دیگر یاد می‌دهند. بالاخره نسبی است. یک شخصی نسبت به یکی استاد و نسبت به یکی دیگر شاگرد است. بنابراین آثار ما، آثار نسبی است. نسبی باید آن را توصیف کنیم. یک استاد واقعی وجود دارد که شاگرد کسی نیست و آن هم خداست. آثارش هم بی‌نهایت

است. اگر یک استاد بشری بگوید فلانی نقاشی چقدر زیباست! شما می‌گویید: آقای فلانی (مثلاً استاد فرشچیان) با آن آثار بزرگش از نقاشی فلانی تعریف کرده است! رهبر انقلاب از اشعار آقای آغاسی تعریف کرده است! از اشعار آقای قیصر امین‌پور تعریف کرده است! امام از رهبر انقلاب در فقه و فقهات تعریف کرده است! این دلالت بر بزرگی ممدوح دارد اما یک وقت می‌گوییم: خدا تعریف کرده است!! دیگر این حدی برایش نیست. اگر خدا گفت یک چیزی بزرگ است بدانید خیلی عظیم است!! تا نبینی نفهمی. هر چه عقلت دائره‌اش وسیع شود؛ هر چه فکرت عمیق شود آخرش نمی‌توانی بفهمی. خدا گفته عظیم است. دقت کنید! کلمه «کبیر» از زبان چه کسی است!! خدا دارد می‌گوید. خدا می‌فرماید: پادشاهی بزرگ!! بنده نمی‌گوید؛ پیغمبر نمی‌گوید؛ فرشته نمی‌گوید. خیلی نکته در این است. نباید از سر اینها ساده رد شویم. بهشتیان پادشاهان آخرتند. این طوری نیست که بگویند: خدایا! روزی ما تمام شد. برسان بیاید. همه چیز دست خودشان است. اصلاً حکم می‌کنند. حالا من عرض می‌کنم که ضعف‌های حکومت دنیا و پادشاهی دنیا چیست. بعد ببینیم در بهشت این ضعفها و نارسائی‌هایی هست یا نیست:

یکی از ضعف‌های دنیا زوال است (تمام می‌شود). آقای ناصرالدین شاه قاجار پنجاه و سه سال پادشاهی کرد آخرش تمام شد. یک نفر آمد یک تیر به او زد و کشتش. تمام شد. این همه پادشاه از دو روز پادشاهی کردند تا پنجاه سال. اما آخرش تمام شده است. ولی بهشتیان حکومتشان ابدی است و هیچ گاه تمام نمی‌شود.

دوم اینکه مالکیت ملکیت نمی‌آورد. یعنی پادشاه مالک هر چه زمین و خانه و آدم است نیست. بهشتیان در پادشاهی‌شان مالک تمام ملکشان هستند. امروز در دنیا یک پادشاهی اگر زمینی را ببیند و خوشش بیاید باید پول بدهد و بخرد. نمی‌تواند صاحب فلان باغ را بیرون کند. اگر او را بیرون کند، مردم می‌گویند ظالم است و از او متنفر می‌شوند. دل مردم را از دست می‌دهد. اگر بخواهد دل مردم را از دست ندهد باید پول بدهد و بخرد مالک نیست. اما در بهشت پادشاهان بهشتی مالک تمام ملکشان هستند. هر چه در ملکشان است مال خودشان است.

در دنیا یک پادشاه هر چه امکاناتش گسترده‌تر باشد بنا نیست امکان بهره‌وری‌اش وسعت پیدا کند. شما اگر بیست تا خانه داشته باشید، آیا می‌توانید ماهی یک بار اسباب‌کشی کنید و بروید در یک خانه؟! نمی‌توانید. بالاخره از یکی استفاده می‌کنید. اگر خیلی اهل تنوع و دنبال دردسر باشید می‌گویید: آقا ما یک عده آدم اجیر می‌کنیم سر سال که شد، نوروز تا نوروز، اسباب‌کشی از این خانه به آن خانه. که این هم خودش کلی دردسر دارد. آقا ده تا باغ دارد. کلی هم ثروت و سرمایه هزینه کرده است، نمی‌تواند از همه‌اش بهره‌برد. کنارش هم یک مشیت بدبخت! وجدانش هم اذیت می‌شود. درست است که محل وجدانش نمی‌گذارد ولی انسان عواطف دارد. نگاه می‌کند می‌بیند یک مشیت آدم بدبخت لباس ندارند! دخترشان جهیزیه ندارد! پسرشان خانه ندارد! خوب این‌ها هم هست. کنارش ناله محرومان و فقیران و یتیمان است که مرتب باید گوشش را بگیرد تا این‌ها را نشنود. مرتب چکش بر سر وجدانش نخورد. در بهشت که این خبرها نیست. تمام امکاناتی که در بهشت است تمام بهشتیان در آن واحد می‌توانند در یک آن از همه‌اش لذت ببرند. یادتان باشد در تفسیر «...»، همین معنا به طرز لطیفی آمده است.

در پادشاهی دنیا بر همه جوانب ملک و ملک احاطه نیست. یک پادشاه نمی‌داند در آن استان چه خبر است؛ آن شهر چه خبر است. جنوب چه خبر است؛ شمال چه خبر است. احاطه ندارد. بهشتیان احاطه دارند. بر تمام ملکشان احاطه دارند. مشاعرشان بسیار قوی است. یک پادشاه بسیار قدرقدرت، زیرک باهوش بیاید چهار تا جاسوس بگذارد هر روز اخبار را بدهند و کلی به مغزش فشار بیاورد و همه را حفظ کند تا بداند کجا چه خبر است. این هم باید دمار خودش را در بیاورد تا یک احاطه‌ای پیدا کند. در بهشت که این طور نیست. باز یکی از ویژگی‌های پادشاهی دنیا محدودیت است. بالاخره وسیع‌ترین امپراطوری تا حالا امپراطوری مغولان بوده است. در تاریخ نوشته‌اند که ربع مسکون را همه‌اش را گرفتند. البته به آفریقا نتوانستند وارد شوند. کل قاره آسیا را گرفتند. تا سواحل اروپا هم پیش رفتند. شما تا حالا امپراطوری ندیده‌اید که کل قاره آسیا در اختیارش باشد. مغولان این کار را کردند. خوب کل کره زمین را بدهند به یک نفر مگر چیست؟! هیچ! فقط در همین کهکشان خود ما صد میلیارد خورشید و منظومه وجود دارد. صد میلیارد!! هیچی نیست. اصلاً این زمین بود و نبودش یکی است. مگر پادشاهی دنیا چیست؟ یک چیز

جزئی که اصلاً به حساب نمی‌آید، «آن ذره که در حساب ناید مائیم». اما در بهشت!! در روایت شنیده‌اید که آن حورالعین به جبرئیل می‌گوید: برای چه این قدر به خودت زحمت می‌دهی؟! هزاران سال پرواز کردی که چی؟! گفت: می‌خواهم بهشت خدا را بگردم. گفت: تو هنوز از ملک من بیرون نرفتی آن وقت می‌خواهی بهشت را بگردی؟! وسعتش را می‌فرماید به وسعت آسمان‌ها و زمین است. بنابراین محدودیت در آن نیست.

یکی از آسیب‌های حکومت دنیا خطر حمله دشمن است که در بهشت وجود ندارد. دشمنی وجود ندارد. خطر دشمن داخلی که کودتا کنند. فتنه درست کنند. در آنجا وجود ندارد.

نیاز به مال و نیروی مردم. پادشاه اگر مردم مالیات ندهند یا ارتشش را تأمین نکنند زمین می‌خورد. ارتشش از کیست؟ از مردم است. خزانه‌اش از کجاست؟ از جیب مردم. اگر مردم پولش ندهند و نیرو هم برایش نفرستند، ساقط می‌شود. همان کاری که سر شاه آوردند. سربازها فرار کردند و کسی هم مالیات نداد؛ بیچاره شد. اما پادشاهی آخرت، اینگونه نیست؛ بهشتیان محتاج زیردستانشان نیستند.

اینها را خوب دقت کنید؛ تدبیر در قرآن همین‌هاست. چیزی که خدا وعده داده؛ خدا سربسته گفته باید بنشینیم و بازش کنیم. وقتی یک کادو به شما می‌دهند، فرض کنید یک آدم خیلی باساخت و پولداری آمده یک کادوی بزرگ به شما داده، بازش می‌کنید می‌بینید دوباره ده تا کادو، دوباره هر کدام را باز می‌کنید می‌بینید پنج تا کادو دارد، یکی ساعت است، یکی سکه است و... (البته این معامله‌ها اتفاق نمی‌افتد!) اگر باز کنید و بگویید: عجب کادوی قشنگی است! بعد ببیندازید گوشه خانه. مرتب هم دستمال بکشید. فایده‌ای ندارد. قرآن مثل این کادوهاست. باید نشست و دانه دانه بازش کرد و دید در هر کدامش چه تحفه‌ای است. اینکه قرآن می‌فرماید: «ملکا کبیرا» اول ببینید این تعریف از زبان کیست! این تعریف از خداست! خدا دارد می‌گوید «کبیر»!! فرق دارد با مدح یک آدم عادی. بعد این تفاوت‌هایی که من عرض می‌کنم همه اش در قرآن و روایات است. من اینجا به صورت خلاصه گزارش می‌کنم.

یکی دیگر از ویژگی‌های پادشاهی دنیا، جانشینی است. جانشین مرتب می‌گوید: کی می‌میرد تا ما جانشین او شویم؟ خیلی از پادشاهان پسرانشان آنها را کشتند. مثل متوکل عباسی؛ مثل خسرو پرویز. اینها را پسرانشان کشتند. جانشین هم طمع دارد و می‌گوید: کی شود عمر این تمام شود و ما بشویم پادشاه؟ چقدر تلخ است که آدم فرزندش، پسرش، برادرش دوست نداشته باشد زنده باشد! خیلی ناخوشایند است! در بهشت این طوری نیست. همه‌ی زیردستان عاشق بهشتیانند؛ در و دیوار عاشقشانند و زوالی در کارشان نیست. اخبار و حوادث ناخوشایند ندارد؛ صبح به شاه می‌گویند: فلان جا زلزله شده و کام او تلخ می‌شود. فلان کشور حمله کرده؛ فلان حادثه اتفاق افتاده؛ فلان جا سیل آمده؛ فلان جا طاعون آمده؛ خوب این هم مسئولیتش به گردن پادشاه است. حوادث و آفات شخص پادشاه مثل پیری و مریضی و مصیبت و اینها هم هست و کام را تلخ می‌کند. در بهشت اینها نیست، کینه مردم نیست. اگر پادشاه بخواهد عدالت را رعایت کند و محبت مردم را به دست بیاورد باید صبح تا شب وقت بگذارد. این می‌شود رنج. دیگر نمی‌تواند خوشگذرانی کند. اگر بخواهد خوشگذرانی کند امور مملکت روی زمین می‌ماند؛ کارها خراب می‌شود؛ وضع مردم هم خراب می‌شود؛ مردم دشمنش می‌شوند. دل مردم را از دست می‌دهد. حال کدام را انتخاب کند؟! هر طرف برود یک رنجی سر راهش است. در بهشت اینطور نیست. اصلاً نیازی به زحمت نیست. محدودیت نفوذ فرمان هم ندارد. پادشاه وقتی فرمان می‌دهد خیلی هنر کند افرادی که جلوی اویند فرمان ببرند، ولی بهشتیان به در و دیوار فرمان می‌دهند و فرمانشان در اشیاء هم نافذ است. در روایات آمده تختی که در زیر پای آنهاست؛ درختی که بالای سر آنهاست؛ پرندگانی که در آسمان پرواز می‌کنند؛ در و دیوار قصور بهشت مطیع فرمان بهشتیانند. که من در اوائل سوره گفتم که حتی اراده آنها بر اشیاء به ظاهر جامدی که در دنیا جامدند در عالم آخرت نافذ است. مسیر نهرها را عوض می‌کنند؛ اگر یادتان باشد در تفسیر آیه «

«! از چشمه‌ای که بندگان خاص خدا از آن می‌نوشند، و از هر جا بخواهند آن را جاری می‌سازند. گفتیم که

بهشتیان اگر اراده کنند (حتی نیاز نیست فرمان را به زبان بیاورند) مسیر نهرها را عوض می‌کنند. این قدر فرمانشان نافذ است!

کدام پادشاهی است که اراده کند فوری فرمانش اجرا شود آن هم توسط همگان؟! هنوز عالم این جوری پادشاهی به خود ندیده است. هنوز ندیده و نخواهد هم دید. به این معنا نخواهد دید. حتی حکومت امام مهدی (عج) که اینقدر عظیم است به این حد در دنیا نخواهد بود، چون دنیا جایگاهی ندارد که این حکومت در آن پیاده شود. امکاناتش در این دنیا وجود ندارد.

آیه بعدی می‌فرماید: «...!»؛ «سندس» به معنای حریر. حریر به معنای ابریشم یا دیبا. در

فارسی ابریشم می‌گویند، دیبا هم می‌گویند. در عربی می‌گویند حریر. «سندس» حریر نرم یا ابریشم لطیف. «استبرق» دیبا یا ابریشم ستبر و ضخیم. هم لطیف و هم ضخیم. معمولاً ما لطیفش را پیراهن می‌کنیم؛ ضخیمش را لباس‌های روئین قرار می‌دهیم. قرآن می‌فرماید: **بالای آنها بر قامت آنها، لباس‌هایی است از حریر لطیف، سبز و حریر ضخیم.** یکی از دلائلی که خدا اینقدر روی لباس بهشتیان تأکید دارد و در آیات بسیاری از قرآن آمده، نکته‌ای دارد. در بحث‌های قبلی گفتیم که پاداش با نوع عمل تناسب دارد. شما وقتی آب جوش بریزد روی دستتان برای اینکه تاول نزنند می‌گویند چه کار کنید؟ زیر آب سرد کن! خدا می‌گوید: مزد تحمل سختی‌ها، ناملايمات و خشونت‌ها لطافت حریر بهشتی است. می‌بینید که کلمات این هم به صورت نکره آمده است. یعنی ناشناخته. یعنی غیر قابل توصیف. هیچ چیز قدرت توصیفش ندارد. هیچ زبانی. خدا عاجز از توصیف نیست. او توصیف را می‌کند ما عاجز از درکیم. اشکال و نقص در فاعل نیست در قابل است. شما نور بتابانید به دیوار سیاه گلی نور تقصیری ندارد دیوار قدرت انعکاس ندارد. ولی بتابانید به آینه انعکاس می‌کند. یک بچه ببرید سر کلاس دانشگاه نمی‌فهمد. تقصیر استاد است؟! فکر او قدرت ندارد. ذهن او کشش ندارد. خدا ناتوان نیست؛ ما ناقابلیم. ما فهمان ضعیف است. ما ادراکمان ناچیز است. این است که با الفاظ نکره اینها را آورده است. «عالیه» «ثیاب سندس» «خضر و استبرق» من گفتم همه این اشیاء در بهشت شعور دارند. عشق دارند؛ معرفت دارند. خیلی فاصله دارد با لباس دنیا که امروز می‌پوشی فردا کثیف است؛ نجس شده؛ بو گرفته. اصلاً آن لباس این لباس نیست. لطافت آن اگر همه لطافت‌های دنیا و همه حریرهای دنیا را جمع کنی در هم ضرب کنی و در یک محدوده واحد قرار بدهی بگذاری کنار لطافت لباس‌های بهشتی، پیش آنها چیز زبر خشن است. اصلاً قابل قیاس نیست. دنیا با همه زیبایی‌هایش در مقابل لطافت بهشتی قابل قیاس نیست. «عالیه» یعنی بر بالای آنها. خضر صفت ثیاب است. ثیاب خضر. یعنی لباس‌های سبز ابریشمین. «...!» و **زینت کرده می‌شوند؛ «اساور»** از کلمه دستواره فارسی گرفته شده است. یکی از کلمات معرب

قرآن که از فارسی گرفته شده است کلمه «اساور» است. دستواره یعنی النگو و دستبند (برای زن‌ها النگو و برای مردها می‌گویند دستبند). دستبندهایی از نقره. باز می‌بینید «اساور» نکره است؛ «فضه» نکره است؛ «شراپا» هم نکره است. هیچ کدامش به صورت لفظ معرفه نیامده است. آراسته می‌شوند؛ نمی‌گویند آرایش می‌کنند. این نیست که بگویند بیا این دستبند بگیر و ببند! خیلی فرق دارد. مثلاً در مجلس عروسی؛ در مجلس جشن ازدواج بیایند به عروس خانم یک گلوبند خیلی قیمتی بدهند و بگویند: بگیر به خودت ببند! چقدر متفاوت است که مادر شوهرش بیاید با نوازش و احترام و تکریم و تجلیل و شکلات‌ریزان و نقل‌ریزان به او ببندند! خیلی فرق دارد! اگر خدا زینت کند کسی را، تا خودش زینت کند فرق دارد. «حُلُوا» مجهول است. جالب این است که می‌گوید: «یُسْقَوْنَ»، نمی‌فرماید: یَسْقَوْنَ. نمی‌گوید می‌نوشند؛ می‌گوید: نوشانده می‌شوند. «حُلُوا»؛ آراسته می‌شوند. آرایشگر کیست؟ خیلی تشریفات است!! در روایات داریم که (حضرت عیسی^(ع) به خاطر اینکه سی و سه سال بیشتر عمر نکرد، سه سال بیشتر پیغمبر نبود. فرصت کم بود. فرصت ازدواج و خانه‌سازی و تربیت فرزند و گرفتاری خانوادگی دیگر نبود. اگر می‌خواست ازدواج کند دیگر نمی‌رسید به این کارها، خانه‌سازی. در شهرها می‌گشت و دعوت به توحید می‌کرد) خدا در روز قیامت یک جشن عروسی برای حضرت عیسی^(ع) راه می‌اندازد که دو هزار سال دنیا طول می‌کشد. این جشن عجیب باشکوه و مجلل است!! و آنقدر بر حصار نثارهای عجیب می‌شود که به هیچ عقلی خطور نکرده است. خدا پاداش می‌دهد. فقیر هم نیست. دستش هم بسته نیست. دست خدا باز است.

«...»؛ و پروردگارشان شراب طهور به آنان می‌نوشاند. کلمه «طهور» با طاهر یک فرقی دارد. «طهور» مبالغه در طهارت است. به آب می‌گویند «طهور»، ولی به دیوار پاک می‌گویند طاهر. چرا می‌گویند: طاهر؟ به خاطر این که این دیوار پاک است اما نمی‌تواند چیز دیگری را پاک کند. اما آب خودش که پاک است، باعث طهارت چیز دیگر هم می‌شود. لذا هم طاهر است و هم مطهر است که می‌شود «طهور». اگر فرموده بود شراب طاهر یعنی شرابی که نجس نیست، مثل شراب‌های دنیا، آلودگی ندارد. اما این شراب از این حرفها برتر است. این نیست که بگوییم شراب دنیا نجس است، شراب آخرت دیگر نجس نیست پاک است. نه! نه تنها پاک است، (شراب دنیا هر چه آلودگی و پلیدی است در جان انسان وارد می‌کند)، بلکه شراب آخرت هر چه آلودگی است بیرون می‌کند. خیلی بین این دو فرق است! علامه طباطبایی^(رض) فرمودند: یکی از پلیدی‌ها غفلت از یاد خداست که با این شراب طهور انس با خدا و معرفت الهی در جان انسان دوچندان می‌شود. شراب معرفت‌زا! پس هر چه ناپاکی و پلیدی و عیب است از درون بهشتیان پاک می‌شود. اینجا دیگر نگفته «سقا شرابا طهورا»، مجهول نیاورده است، بلکه معلوم آورده است. اسم فاعل هم آورده است. فاعل آن کیست؟ خود خدا. «

می‌نوشاند. می‌دانید این آیات نسبت به همه مؤمنان اختصاص به شخص خاصی، جنس خاصی ندارد. هر کس هر زن و مردی مشمول آیاتند، چون خدا در قرآن وعده داده و تأکید هم کرده است؛»

«...»؛ هر کس کار شایسته‌ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک زنده می‌داریم. وعده خداست به هر زن و مردی که ایمان به خدا داشته باشند و دنبال ایمان عمل صالح هم انجام دهند؛ نگویند حالا ما امام حسین^(ع) را قبول داریم کار درست است. بلکه نماز هم بخوانند؛ روزه هم بگیرند؛ کار خیر هم بکنند؛ گناه هم نکنند؛ عمل صالح انجام بدهند ما یک حیات دلنشین گوارا و بی‌رنج به آنها عطا خواهیم کرد. این وعده الهی است و خداوند اینجا وعده داده که به مؤمنان شرابی طهور مینوشاند. پس ساقی خداست؛ لذت و صفناپذیر است. یک نکته‌ای است که من خیلی سریع عرض می‌کنم. ببینید در دنیا لذات دنیایی دو مشکل دارد: ۱- فقط لحظه ادراک آن لذت آدم یک لذتی می‌برد. مثلاً شما خیلی تشنه‌اید. یک شربت گوارا به دست شما می‌دهند. فقط آن لحظه‌ای که می‌خورید لذت می‌برید. تمام که شد لذت هم تمام می‌شود بنا نیست این لذت بماند. آن احساس فرح و سروری که موقع نوشیدن تشنه به او دست می‌دهد موقت و ناپایدار است. ۲- لذت‌های دنیایی به نسبت وسعتشان عمر انسان را فانی می‌کنند. شما در سه ماه تابستان بگویید: برویم دنبال تفریح و سیر و سیاحت. ماشینی بردارید و بروید دور ایران بگردید. خوب دوستانی داشته باشید؛ آشنایی؛ اقوامی خیلی هم از شما پذیرایی بکنند؛ باغتان ببرند؛ کنار مناظر زیبای دل‌انگیز و دریا و.. خوش هم به شما بگذرد. یک لذت تمام شد. دوباره شد اول پائیز. حالا اسم ناخوشایند مدرسه و کلاس و درس آمد. لذت که تمام شد، دوم سه ماه وقتتان هم به هدر رفته است. اگر این سه ماه مثلاً رفته بودید کانون قرآن یا کانون زبان؛ سه ماه عمرتان الان نقد در دستتان بود. درست است؟! لکن با لذتها سه ماه وقتان رفته است. دو ویژگی لذت‌های دنیا این است. اما در بهشت این طور نیست. هیچ کدام از این عیب‌ها نیست. اولاً هر لذتی که به درون انسان وارد می‌شود آثارش دیگر از بین نمی‌رود. شاید تصور برای ما مشکل باشد. من همان مثال سه ماه تابستان را می‌زنم. رنج‌های دنیا همین طور هستند. شما به خودتان فشار می‌آورید می‌روید علم کامپیوتر یاد می‌گیرید. یک سال شبانه روز زحمت می‌کشید. بعد از یک سال این یک سال را در درون خودتان به عنوان یک کمال ذخیره کردید. یک سالتان تلف نشده است. آثارش چیست؟ یک لذت و سرور دائمی که همراه شماست. منتها از چه راهی به دست آوردید؟ از طریق رنج. آیا می‌شود تصور کنید که بگویند: آقا یک شرابی، یک چیزی درست کنند و بگویند: همین که شما این را سر بکشید علم کامپیوتر را یاد می‌گیرد؟ مثلاً یک داروخانه‌ای درست کنند بگویند: آقا شما علم کامپیوتر می‌خواهی؟ چه علمی می‌خواهی؟ هنرمند می‌خواهی بشوی؟ کدام از این شربت‌ها را می‌خواهی؟ بعد که خوردی هم لذت ببری، هم صاحب آن کمال شوی! در بهشت این طوری است. باور کنید این طوری است! لذت‌های بهشتی عبث نیست. هر لذتی که به انسان مؤمن می‌رسد در وجودش ماندگار می‌شود. به صورت یک کمال می‌ماند و دیگر در نمی‌رود. از کجا

می‌فهمیم؟ از همین آیه. چون شراب طهور است. در هر وجودی وارد شد نقص‌ها را رفع می‌کند. مگر کمالات چه کار می‌کنند؟ کمالات نقص شما را رفع می‌کنند. غیر از این است؟ پس نه فانی است و نه وقت و عمر انسان را خراب می‌کند. لذت‌های بهشتی از سنخ لذت‌های دنیایی نیست. خود همین باعث می‌شود که انسان هیچ وقت از لذت‌ها خسته نشود. هر چه بیشتر لذت می‌برد تراکم سرور و انبساط در وجودش بیشتر می‌شود. هر چه بیشتر در بهشت می‌ماند مشتاق‌تر می‌شود. پس این سؤال هم پاسخ داده شد که اگر یک میلیون سال ماندیم چه می‌شود؟ تازه از او که روز اول آمده مشتاق‌تر است. ما بهشت را با فکرهای دنیایی مقایسه می‌کنیم سؤال در ذهنمان ایجاد می‌شود. بهشت دنیا نیست. قواعد دنیا هم جاری نیست. یک قوانین دیگری دارد. گاهی گوشه‌هایی از بهشت را به ما نشان می‌دهند. آقا مریض است در عالم خواب امام یک لیوانی به او می‌دهند، می‌گویند: بخور! می‌خورد، مریضی او رفع می‌شود، شفا پیدا می‌کند. بعد بلوا به پا می‌شود، گریه می‌کنند، غش می‌کنند، لباسش را پاره می‌کنند، در بهشت همه‌اش این خبرها است. سر تا پایش از این خبرها است. تازه این یک رشحه‌ای از آن عالم است. یک گوشه‌ای از آن عالم است که می‌گویند: این که می‌گویند کربلا قطع‌های از بهشت است برای چیست؟ تربت سیدالشهداء چه می‌کند؟ یک گوشه کوچکی از آن قدرت اخروی را گاهی ائمه معصومین (علیهم‌السلام) نشان می‌دهند. دستی می‌کشند روی سر مریضی، یک لحظه اتصالش می‌دهند به آن عالم، به جریانات آن عالم، این شفا پیدا می‌کند. در آن عالم، همه بهشتی‌ها، قدرت این تصرف را دارند. که نمی‌تواند در این دنیای محدود آشکار شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

برای کار تفسیر شما به یک ابزارهایی خواه و ناخواه نیاز دارید که روی بعضی از این ابزارها بحث کردیم. یکی از اینها ادبیات عرب است که حالا باز هم نیاز داریم در طول بحث روی آن بحث کنیم. ترجمه قرآن بود، تاریخ قرآن و علوم قرآنی بود که یک بحث کلی و مفصل تا آنجایی که ضرورت داشت خدمتان عرض کردیم. روش تفسیر بود که در ترم اول خدمت شما گفتیم. یکی از مواد لازم برای این کار (که چاره‌ای نیست و باید روی آن کار کنیم)، علوم بلاغی است؛ البته علوم بلاغی دایره وسیعی دارد ولی ما به اندازه‌ای که برای استفاده از منابع تفسیری نیاز داشته باشیم، کار می‌کنیم. مثلاً اگر گفتند این خبر است یا انشاء، یا این ام منقطعه است یا متصله یا این نهی بداعی تعجیز است یا بداعی ارشاد است؟ نگوییم یعنی چه؟ چه می‌خواهد بگوید؟ اینها اصطلاحات علمی است از علوم بلاغی که اگر مثلاً بگویند تعریض است یا در اینجا وصل فصیح است یا فصل؟ این کلام اطناب دارد، این کلام ایجاز دارد. اینجا ایجاز حذف است، اینجا ایجاز قصر است، بدانیم قصر چیست؟ اینها نکاتی است که واقعاً در بحث تفسیر به آن نیازمندیم و چه بسا که ندانستن بعضی از این نکات باعث انحراف در فهم قرآن شود. ببینید من به عنوان مثال عرض می‌کنم یکی از نکات مهم علوم بلاغی تعریض است. تعریض این است که به شخصی می‌گویند برای اینکه شخص دیگر متوجه مقصودی دیگر شود. مثال معلم می‌خواهد چهار دانش‌آموز شلوغ کلاسش را تهدید کند و به آنها بگوید اگر شلوغ کنید و بی‌نظمی کنید، از آموزشگاه اخراج می‌شوید، اگر مستقیم به اینها بگوید، بدتر می‌کنند و کلاس را به هم می‌ریزند، اما معلم زیرک به دانش‌آموز برتر و نخبه کلاس می‌گوید اگر در این کلاس شلوغ کنی از کلاس بیرون می‌کنم و من با کسی مسامحه ندارم، آن دانش‌آموز شلوغ که ته کلاس است حساب کار خود را خواهد کرد. ما در قرآن می‌خوانیم، «ای پیغمبر! برای

گناهت استغفار کن؛ این همان تعریض می‌شود. انسان مؤمن می‌گوید: خدا به بهترین فرد عالم می‌گوید استغفار کن، پس ما دیگر حرفی نداریم. آدمی که این نکته را نمی‌داند، می‌گوید: پس ما از این آیه استفاده می‌کنیم که پیغمبر معصوم نیست. چون ثابت شد که پیغمبر گناه دارد، بنده خدا کجا می‌روی؟ کج داری می‌روی. تو ابزار تفسیر را نداری و چون ابزار تفسیر را نداری منحرف شدی. رفتی قرآن بخوانی که هدایت شوی، قرآن را کج و بد فهمیدی. پس اینکه ما می‌گوییم تدبر در قرآن، تفسیر قرآن باید توجه کنیم که یک لوازمی دارد. لذا انگیزه ما برای مباحث علوم بلاغی این است که ما ابزارهای ضروری تفسیر را اینجا بیان می‌کنیم، سعی می‌کنیم مطالب مشکل را نگوییم و مطالب غیر ضروری یا کم فایده را اینجا نگوییم و آنهایی را که مطمئن هستیم هیچ چاره‌ای نیست که شما در طول کار به آن نیاز دارید، در اینجا می‌گوییم.

فصاحت و بلاغت:**فصاحت:**

معنی لغوی و اصطلاحی: معنی لغوی فصاحت یعنی وضوح و روشنی؛ یعنی یک چیزی روشن و واضح بوده و ابهام نداشته باشد. اما در معنای اصطلاحی این است که فصاحت کلام یعنی شیوایی کلام به گونه‌ای که برای شنونده روشن و قابل فهم باشد. شما نگاه کنید به اشعار سعدی، زیبا و فصیح است. یعنی ما می‌توانیم تقریباً بگوییم در بین شعرا دو شاعر هستند که اشعار آنها نیاز به ترجمان و توضیح ندارد و مثل نثر می‌ماند، یکی سعدی و یکی هم پروین اعتصامی است. شما وقتی شعر می‌خوانید خیال می‌کنید داستان می‌خوانید. اینقدر ساده است! کم اتفاق می‌افتد که سر کلاس وقتی شعر سعدی می‌خوانند معلم بخواهد برای دانش‌آموز آن را باز کند؛ اینقدر ساده است، همین که داری می‌خوانی، می‌فهمی. خیلی هنر است شعر بگویی که هم زیبا باشد و هم روان باشد. بعضی فکر می‌کنند وقتی که دارند حرف می‌زنند بگونه‌ای حرف بزنند که کسی نفهمد که بگویند اینقدر سطح سوادش بالا است که از فکر ما بالاتر است و ما نمی‌فهمیم. الان مد شده است. بعضی فکر می‌کنند بگونه‌ای حرف بزنند که مردم نفهمند چند خاصیت دارد (خاصیت به نظر آنها)؛ هم شخصیت واقعی خود را پشت یک دیواری از کلمات بغرنج مخفی می‌کنند. مخاطب آنها نمی‌تواند سردر بیاورد که این آقا چقدر سواد دارد و یکی هم مردم می‌گویند: خیلی باسواد است، اینقدر سطح سوادش بالا است که ما نمی‌توانیم بفهمیم! ولی این فصاحت نیست و خلاف فصاحت است. فصاحت یعنی شیوایی کلام. خدا در قرآن به گونه‌ای حرف زده است که حتی بی‌سوادترین مردم هم می‌فهمند. ولی غنی‌ترین و قوی‌ترین فلاسفه هم روی کلمه کلمه‌اش نکته در می‌آورند، باید اینگونه حرف زد. کلام در عینی که عمق دارد، روشن و شیوا باشد.

فصاحت هم صفت کلمه می‌تواند باشد، یعنی بگوییم «کلمه فصیح»؛ هم صفت جمله می‌تواند باشد بگوییم «جمله فصیح»، (کلام یعنی جمله). هم صفت گوینده فصیح است، می‌گوییم «متکلم فصیح»، بگوییم این کلمه فصیح است. مثلاً «مزن» به معنای ابر، در سوره واقعه، آمده است. »

«بعاق»، فصیح نیست، به زبان خوش نمی‌آید، به گوش هم خوش نمی‌آید، می‌توانیم بگوییم جمله فصیح است، می‌توانیم بگوییم فلان جمله فصیح نیست. همچنین می‌توانیم بگوییم این آقا آدم فصیحی است، خوب حرف می‌زند. بگوییم سعدی افصح الشعراء است. پس لفظ فصیح هم به کلمه اطلاق می‌شود، هم به جمله و هم به گوینده. بر عکس بلیغ که می‌توانیم بگوییم جمله بلیغ، می‌توانیم بگوییم خطیب بلیغ، اما نمی‌توانیم بگوییم کلمه بلیغ. کلمه دیگر بلاغت ندارد. علتش هم را وقتی که توضیح دادیم خود به خود می‌فهمید.

کلمه فصیح:

کلمه‌ای است که از عیوب منافی با فصاحت خالی باشد. چند عیب را شمردند که اگر کلمه‌ای این عیوب را نداشت می‌گویند این کلمه فصیح است. من عیوب را می‌شمرم سریعاً با یک مثال کوچک رد می‌شویم.

عیوب منافی با فصاحت در کلمه:

۱- **تنافر حروف:** اینکه حروفش با هم جور بیایند، گاهی دو حرف کنار هم با هم نمی‌سازند مثل دو تا زن و شوهر بداخلاق می‌مانند که زیر یک سقف نمی‌توانند با هم زندگی کنند؛ تا هم را می‌بینند اخلاقتان متغیر می‌شود. کلمات هم گاهی اینگونه هستند و گاهی با هم جفت می‌شوند و با هم جور می‌آیند و حروف آن با هم متنافر نیست؛ مثل دو قطب مخالف هستند که هم را جذب می‌کنند و دفع نمی‌کنند. مثال هعجع ها و عین و خا و عین، اسم یک علفی است که شتر می‌خورد. این کلمه چقدر ثقیل است و حروفش با هم متنافر هستند، با هم جور نمی‌آید.

۲- **غرابت استعمال:** یکی از ضعفهای کلمه، غرابت استعمال است. غرابت استعمال یا به این است که لفظ ناشنیده نامانوس به کار می‌بریم؛ مثل کلمه خدیش، خدیش یعنی چه؟ «خدیش» یعنی زن کدبانو، زن خانه دار. تا حالا شما شنیده بودید؟! حالا من بیایم در یک شعری این کلمه را به کار ببرم، این چه فایده دارد؟ یک وقتی است که کلمه مفهوم است اما چند معنا دارد و من استفاده

کردم و معلوم نکردم که کدام معنا مراد است. مثلاً کلمه «مسرج» را هم از سراج می‌توان اخذ کرد و هم از سربج، اگر از سربج بگیریم اسم یک نوع شمشیر تیز است و اگر از سراج بگیریم اسم چراغ است. اگر من این را مشخص نکنم که در شعر کدام کلمه مراد است کلمه از فصاحت می‌افتد. بگوییم: «عینی بصیره»، چشم من خیلی بینا است؛ مخاطب نمی‌فهمد. اگر مثلاً استاندار یا وزیر یا رئیس جمهور بگوید چشم من تیز است، ما نمی‌فهمیم که منظور از چشمش، جاسوسانش است که در دستگاہها دارد (چون به آن هم می‌گویند عین) یا اینکه منظور چشم خودش است؛ ولی اگر معین کرد اشکال ندارد چون قرآن می‌گوید: «

...»^۱؛ این «عین» همان چشم است، که از قرائن آن فهمیده می‌شود؛ زیرا دارد قصاص جوارح

را می‌گوید. یک جا می‌گوید: «...»^۲؛ این «عین»، چشمه است. قرینه دارد که این مخالفتی با فصاحت

ندارد. پس یکی از نکات منافی فصاحت، غرابت استعمال است. استعمال غریب، مثل استعمال نامانوس، که فردی یک کلمه‌ای که جایی استعمال نمی‌کنند را بکار برد. عربی قاموس عربی به فارسی نوشته بود کلمات را عربی نوشته بود و هر چه نگاه کردم دیدم که معنای اکثر کلمات را نمی‌فهمم، نمی‌دانم از کجا پیدا کرده بود، یک کلماتی که اصلاً فارسیها استفاده نمی‌کنند. خود ما هم همین طور هستیم، بعضی از مؤلفین ما مثلاً عربی حوزه‌ای می‌نویسند، کتاب می‌نویسند بعد جوان عرب هر چه می‌خواند هیچ چیز نمی‌فهمد. یکی از دوستان می‌گفت: یکی از دانشجویانی که در دانشگاه سوریه درس خوانده بود، یک کتاب عربی از یکی مؤلفین ایرانی می‌آورد که جزء واحدهای درسی بود، می‌گفت: این را برای ما ترجمه کن! عرب بود ولی نمی‌فهمید. به این می‌گویند غرابت در استعمال. البته از نظر قواعد نحو ایراد به آن وارد نیست؛ کلمه معنا دارد، فعل و فاعل و مفعولش هم درست است. اما عرب این کلمه را استعمال نکرده است و نمی‌فهمد. عرب مثلاً می‌خواهد بگوید: خورد بر زمین، می‌گوید: «طرح»؛ افتاد مثلاً، «وقع یا سقط»؛ حال آقا بلد نیست می‌گوید: «اکل علی الارض»، خورد بر زمین! برای خودش کلمه اختراع می‌کند. غرابت استعمال باعث می‌شود که کلمه از فصاحت بیفتد.

۳- **ضعف تألیف:** یکی از عیوب دیگر ضعف تألیف است. یعنی چه؟ یعنی قواعد صرفی در کلمه مورد توجه قرار نگرفته باشد مثلاً یک جایی باید ادغام کنیم و ادغام واجب است ولی آقا قافیهایش تنگ آمده است و فک ادغام کرده این خلاف قواعد صرفی است و کلمه را از حالت عادی خارج کرده است. پس مخالفت با قواعد هم کلمه را از فصاحت می‌اندازد. مثلاً در شعر فارسی می‌گوید کلمه خوش را باید بگوید: «خَش» تا اینکه با قافیه قبلی جور بیاید؛ یا اینکه سخن است باید بگوید «سُخُن»، که با قافیه قبلی جور باشد. این مخالفت است و شما اگر در محاورات عادی بگویید سُخُن، به شما اعتراض می‌کنند. برای چه به کلمه سخن می‌گوی سَخُن یا خوش را می‌گوی خَش (حالا یزدی‌ها می‌گویند، ولی غیر یزدی‌ها مسخره می‌کنند)؛ اما در شعر می‌گویند چون قافیه مشکل پیدا کرده است، مشکل ندارد!! این از فصاحت می‌اندازد. در نثر که به کلی از فصاحت می‌افتد. اما به شاعر ایراد نمی‌گیرند. می‌گویند این در شعر اشکال ندارد، ولی در نثر مانع دارد؛ در زبان عرب زیاد می‌گویند فلان شکل در شعر مانعی ندارد، ولی در نثر مانع دارد. گویی شعرا تافته جدا بافته‌اند، ولی کلامشان از فصاحت می‌افتد. در نثر می‌گویند غلط است و نمی‌گویند غیر فصیح است؛ اما در شعر می‌گویند غیر فصیح است و نمی‌گویند غلط است. مثلاً در شعر فارسی اگر به جای که این بگویند: «که این»، می‌شود بگویی: «کین، وز، کزو»، این جور نمی‌آمده، شاعر خراطی کرده است و قالبش را رعایت کرده است. حالا می‌گویند برای شاعر اشکال ندارد؛ در عرب هم همینطور است. اما به هر حال کلام را از فصاحت می‌اندازد. پس تخلف از قواعد صرفی منافی فصاحت است.

۴- **کراهت شنیداری:** گاه کلمه‌ای به گوش سنگین است؛ بعضی از این الفاظ و القاب مثل جرشی در زبان عرب (یعنی نفس)، که کلمه خوش‌آیندی نیست، کلمه باید جذاب باشد. گاهی یک کتاب به خاطر یک اسم قشنگ تیراژش روی میلیون می‌رود. گاهی یک کتاب پرمحتوا، اسم قشنگی ندارد کسی نمی‌خرد (اسم خیلی مهم است). کلمه زیبا هم خیلی مهم است. خدا هم کلام «طیب» را دوست دارد، «...»^۳، (اگر چه اصل کلام طیب در محتواست اما) ظاهر زیبا هم مهم است. شما

۱- مانده آیه ۴۵

۲- دهر آیه ۶

۳- فاطر آیه ۱۰

در کل قرآن جستجو کنید یک کلمه پیدا نمی‌کنید که یکی از این عیوب را داشته باشد. تمام قرآن به شهادت تمام فصحا و بلغای عرب و عجم و عالم هستی، یک کلمه منافی با اصول فصاحت را ندارد. جالب این است که علمای بلاغت هر جا می‌رسند که عیوب کلمه بگویند هیچ آیه ندارند که مثال بزنند. تنها جایی که شاهد مثال قرآنی ندارد همین جاست، وقتی که می‌خواهند بگویند: ضعف تألیف مثل چی؟ دیگر نمی‌توانند آیه قرآنی مثال بزنند؛ چون هیچ آیه‌ای که ضعف تألیف داشته باشد وجود ندارد. این هم یکی از اعجازهای قرآن است.

گفتیم ما می‌توانیم بگوییم کلمه فصیح، کلام فصیح، متکلم فصیح. کلام فصیح را گفتیم که چهار شرط داشت. حالا می‌رویم سراغ جمله فصیح، جمله فصیح چه شرایطی دارد؟

جمله فصیح:

جمله‌ای است که عیوبی که منافی با فصاحت است را نداشته باشد و آن عیوب را باید بشناسیم.

عیوب منافی با فصاحت در جمله:

۱- **ضعف تألیف:** چون می‌دانید که صرف برای کلمه است و نحو برای جمله است. در کلمه غیر فصیح می‌گفتیم مخالفت با قواعد صرفی نداشته باشد، در جمله می‌گوییم مخالفت با قواعد نحوی نداشته باشد. چرا؟ چون نحو مال کلام است. پس اولین شرط این است که ضعف تألیف مخالف با قواعد نحوی نداشته باشد؛ مثلاً مرجع ضمیر باید قبل از ضمیر باشد. مثل «رایت زیداً سلمت علیه»، مرجع علیه چیست؟ «زیداً»، که قبل از ضمیر است و نمی‌توان گفت: «سلمت علیه زیداً»، «سلمت علیه رایت زیداً»، زید را بعد از ضمیر آورد، حداقل اگر هم از نظر جا و از نظر لفظ ضمیر اول می‌آید و مرجعش بعد از خودش می‌رود حداقل از نظر رتبه مقدم باشد، مثل مرجع ضمیر فاعل باشد که مقدم بر مفعول به و ضمیر مفعول به گردد. این قابل تحمل است و اشکالی ندارد اما اگر هم از نظر رتبه و هم از نظر لفظ مؤخر بود، این غیرفصیح است؛ مثل: «جزا بنوه ابا الغیلان»؛ یعنی جزا دادند، «ابا الغیلان»؛ پسرانش را. شخصی بوده به نام ابا الغیلان که پسرانش او را خیلی اذیت کرده بودند، دنباله‌اش این است که می‌گوید: «و حسن فعل کما یجزی السنمار»، معنایش هم این است: «پسران ابا الغیلان، مزد کارها و خوبیهایش را دادند همانطوری که مزد سنمار را دادند». (سنمار که بوده است؟ سنمار بنای خیلی هنرمندی بوده است که یکی از پادشاهان عرب به او گفت برای من یک کاخ بی‌مثال و بی‌نظیری بساز که تا به حال هیچ جا ساخته نشده باشد و هیچ کس هم غیر از تو نتواند بسازد. این هم خیلی هنرمند بود و قبول کرد. بعد که ساخت نمی‌دانست نیت این پادشاه چیست؟ گفت حالا قربان مزد مرا می‌دهید. گفت: بله بیا برویم پشت بام تا مزدت را بدهم و بیچاره را از بالا به پایین انداخت و او را کشتند. گفتند: این چه مزدی بود؟ گفت: خواستم که بعد از من زنده نباشد که برای کسی دیگر کاخی مثل آن بسازد که این قصر من یگانه باشد. می‌گوید: «جزا بنوه ابا الغیلان عن کبر و عن حسن فعل کما یجزی السنمار»؛ ابا الغیلان پسرانش مزدش دادند همانطوری که مزد سنمار را دادند). دقت کنید، «جزا»، فعل؛ «بنوه»، فاعل؛ «ابا الغیلان» هم مفعول به است؛ یعنی پسران ابا الغیلان جزای ابا الغیلان، پدرشان را دادند. ضمیر «بنوه»، بر می‌گردد به ابا الغیلان، رتبه ابا الغیلان هم مؤخر است، چون مفعول است و هم لفظش که این غیر فصیح است. حالا شاعر اگر می‌خواست بگوید: «جزا ابا الغیلان بنوه» که قاعده درست شود. شعرش خراب می‌شد، قافیه‌اش تنگ می‌آمد چون قافیه تنگ بوده است و خواسته خراب نشود مجبور شده که جای ضمیر و مرجع ضمیر را عوض کند اما شعر از فصاحت افتاده است. پس تخلف از قواعد نحوی در کلام باعث می‌شود بلاغت کلام خراب شود.

۲- **تتابع اضافات:** چند کلمه را اضافه کنید؛ مثلاً سعدی می‌گوید: «خواب نوشین بامداد رحیل»، خواب به نوشین اضافه شده و نوشین به بامداد و بامداد به رحیل. این چندان فصیح نیست، اگر چه سعدی آنقدر فصیح است که پوشش داده است و کسی متوجه نمی‌شود که این جا یک کمی ضعف است، واقعاً متوجه نمی‌شود مگر اینکه در بوته نقد بگذاریم. می‌گوید: «خواب نوشین بامداد رحیل، باز دارد پیاده را سبیل»؛ یعنی معنای زیبا الفاظ را پوشانده و پیدا نیست که ایراد دارد ولی تتابع اضافات ایراد است. مثلاً این شعر فردوسی که می‌گوید: «کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد گویند کز فرنگس افراسیاب زاد»، خواسته بگوید: کیخسرو پسر سیاوش پسر کاوس پسر کیقباد، این تتابع اضافات است. چند کلمه را پشت سر هم به هم اضافه کردن، فصیح نیست؛ از دو تا که رد شد از فصاحت خارج شود.

۳- تنافر کلمات جمله: کلمات جمله باید تنافر نداشته باشد. چطور در فصاحت کلمه می‌گفتیم که حروف نباید تنافر داشته باشد. در جمله هم معمولاً کلمات نباید تنافر داشته باشد. این شعر معروف عرب، که می‌گوید: «و قبر حرب بمكان قفر و ليس قرب قبر حرب قبر»، می‌گوید: قبر آقای حرب، در مکان ویرانی است، «و ليس قرب قبر حرب قبر»، و نزدیک قبر حرب، قبر دیگری نیست. تازه معنای آن هم تهی است!

و صلَّى اللهُ على سيدنا و نبينا محمد و آله الطاهرين